

به نام یگانه ایزد رادمنش

احساس کمک به هم سن و سالان قابل توصیف نیست نه اینکه اغراق کنم چون احساس ها فراتر از واژه ها هستند اما اگر بخواهیم کلماتی نزدیک به آنها را پیدا کنیم فکر می کنم دوستی و رضایت کلمات خوبی باشند . من واقعا از تعلیم دانه ، دانه چیزهایی که آموخته بودم لذت بردم و احساس کردم قبل از اینکه با یک شغل مستقل وارد جامعه شوم توانستم اثری از خود در جامعه بگذارم زیرا من به دیگران می آموزم و آنها به دیگران همانطور که من از دیگران آموختم و احساس رضایت می کنم چون اگر بخواهم چیزهایی را که یاد میگیرم فقط برای خود نگه دارم من یک قطع کننده زنجیره یادگیری خواهم بود و در این صورت نبودن من بهتر بوده .

دل نوشته ای از : مینا محمدی اونیدین

به نام یگانه ایزد رادمنش

این روز نیکو ، این فرخنده شب مرا وادار می سازد که بار دیگر سوگند یاد کنم ، سوگند یاد کنم " که زندگی بزرگترین لذت زندگی است " که تجربه ، بهترین دلیل برای زندگی است . " که آموختن مهم ترین تجربه زندگی است . " امشب بار دیگر معترف می شوم که برخی اتفاقات خود قلمی سحر آمیز برای حک شدن بر روی خاطراتم دارند ؛ امروز عهد بستم که یاد این روز را تا زمان زندگی ام از یاد نبرم زیرا که بسیار آموخته ام امروز دانسته هایم که به یاد می آیند در تاریکی شب روشنایی می یابم و ستارگان را درخشان تر می بینم ؛ به راستی که زندگی همان پارادوکس زیباست همان که خسته ایم و نیستیم ، نگرانیم و نیستیم ، همان که در قله خوران احساسات ، آرامش خاطر داریم . درس هایم را باید به بار یار بسپارم تا روزهای دیگری را فرخنده کنم و شب های دیگری را نیکو ؛ در لحظات نفس کشیدنم باید به یاد داشته باشم خوبی های دوستان خوب را ، لذت دوستی کردن ها را ، حس وصف ناشدنی آموختن و آموزش را و حس بی نظیر همدلی و وحدت را ؛ باید به یاد داشته باشم زحمات کسانی را که بستر تجربه کردن و چشیدن لذت های زندگی را برایمان فراهم کرده اند و هیچ گاه نباید فراموش کنم که مدرسه خانه دوم هر شخصی است . با شکر خداوند منان این روزها به یاد ماندنی را به پایان می برم .

دل نوشته ای از : اولدوز نیساری

به نام یگانه ایزد رادمنش

اول که سر کلاس نشستم یه حس خجالت داشتم . خجالت از این که بخوام به بچه های هم سن و سال خودم درس بدم .
می ترسیدم یه وقت با یه حرکت غرورشون رو بشکنم . پس باهاشون دوستانه شروع کردم درس دادن . با وجود این
که مثل دوستم با اون ها رفتار می کردم ، اما نمی گذاشتم که وقتی تلف بشه و با تمام وجود و انرژی که داشتم ، سعی
کردم هر چی می دونم ولی اونا نمی دونن بهشون یاد بدم تا حد اقل بتونم چیزی به عقلشون اضافه کنم . اما واقعا حس
خوبی داشتم که تا حالا تجربه نکرده بودم . سعی کردم لز درس خوتدن با من لذت ببرن و از روزی که پشت سر
گذاشتند ، احساس خشنودی بکنن .

دل نوشته ای از : گلسا مهرابی

به نام یگانه ایزد رادمنش

در این اردو من چیزهای بسیاری را آموختم و احساس خیلی خاصی دارم که قابل نوشتن نیست . ولی در کل این اردو و

ارتباط با دیگر دانش آموزان و کمک به آنها تجربه ای بود که از کلاس به کلاس متفاوت بود . مثلاً در دروسی مانند

ریاضی و فیزیک بچه ها یکجور مشکل داشتند و درس عربی و زبان جور دیگر . حتی از پایه به پایه هم متفاوت بود در

هر کلاس یک جور بود . یک حس خیلی خوبی که به من در پایان کلاس چهارم دست داد . تشکر بچه ها سر کلاس

فیزیک بود که از همه ما تشکر کردند و من بسیار خوشحال شدم که توانستم کمکی به دیگران کرده و دانش خودم را

به آنها نیز بدهم

به نام یگانه ایزد رادمنش

برف می بارید ؛ گویی آسمان هم می خواست سفیدی زمین را به پاکی قلب فرشتگان شبیه کند . مانئی ما ؛ که می

رفتیم تا گنجینه های علممان را با کاوشگرانی مشتاق و کشته شکسته تقسیم کنیم . برق چشمانشان ، شور دانایی را گواه

بود و چه سخت می شد خداحافظی ؛ برای ما که دستانمان همچنان پر بود برای آنان که دستان خالی شان ادامه

همراهی را می خواست .

به نام یگانه ایزد رادمنش

خوشحالم به دوستانم که از امکانات آموزشی خیلی کمتر از من برخوردار هستند کمک کردم تا یاد بگیرند .

به نام یگانه ایزد رادمنش

در این اردوی پر ماجرا تجربیات زیادی کسب کردم و فهمیدم که چقدر تدریسی کردن و معلم بودن چقدر لذت

بخش است به افراد دیگری دانشی که دارم را هر چند اندک با دوستانم و هم سن و سال های خوزم در میان بگذارم .

خوشحال کننده ترین زمان و لذت بخش ترین لحظه ، وقتی بود که یکی از دانش آموزان پایه نهم به من گفت این

اولین بار است که یک چیز را کاملاً یاد می گیرید و من در آن لحظه غرق در شادی شدم و امیدوارم فرصت دیگری

پیش بیاید تا دوباره بتوانم به دوستانی که در این اردو پیدا کرده ام کمک کنم .

دل نوشته ای از : مائده عبدی

به نام یگانه ایزد رادمنش

آدم باید یاد بگیره گاهی اوقات با چیزهای کوچیک خوشحالی کنه ؛ یاد بگیره چیزای کوچیک ، کوچیکن که جمع میشن و یه خوشحالی بزرگ میسازن . اینکه امروز با کلی نوجوون هم سن و سال مهربون و دوست داشتنی آشنا شدیم ... اینکه با هم ، با شور و اشتیاق تلاش کردیم تا بهشون کمک کنیم ؛ هر چند کمک ما کمک کوچیکی بوده در برابر کمک بزرگی اونا به ما کردن ... اونطور که با لبخنداشون باعث دلگرمی و با تشکر کردناشون بخاطر کمکی که بهشون کردیم باعث شدن حس خوب مفید بودن رو تجربه کنیم ... اینکه بهشون فیزیک و شیمی و ریاضی درس دادیم و در عوض اونا چیزای مهم تری به ما یاد دادن ، یاد دادن تو هر شرایطی باید برای چیزی که میخوایم تلاش کنیم ...

یاد دادن بابت خوبی هایی که دیگران در حقمون میکنن - هر قدر هم کوچیک باشه - تشکر کنیم .

یاد دادن ساده بخندیم و ساده خوشحال باشیم .

اینکه امروز در کنارشون بودیم و خاطره ی قشنگی ساختیم که سال ها در ذهن میمونه و یادش لبخند رو لبامون میاره ... همه ی اینا چیزای کوچیکی بودن که برای من یه خوشحالی بزرگ ساختن .

به نام یگانه ایزد رادمنش

و اگر روزی از دوران تحصیلی در خاطر ما نهاده‌ینه باشد ؛ بیست و پنجم آبان ماه سال هزار و سی صد و نود و پنج ، روزیست که ما در چند ساعت کوتاه ، آموختنی‌هایی را آموختیم که در هیچ مکتب و کتاب و آزمونی آموخته نمی شوند . ما به بهانه‌ی کمک کردن به هم سن و سال‌های خود به مدرسه‌ای در فشم رفتیم و چه بسا که آن روز آن‌ها بیشتر به ما کمک کردند ؛ در چند ساعت کوتاهی که جای گذراند وقت زندگی کردیم و مطمئناً این معنای زنده بودن است ؛ "مفید بودن" برای جامعه‌ای که خود جزوش هستیم . برای چند ساعت کوتاه یاد گرفتیم چطور با غریبه‌هایی که از هر آشنایی آشنا تر بودند شریک شویم ، در دانسته‌هایمان و شاید احساساتی که لزومی به زبان آوردنشان نبود ! ما سعی کردیم از دانسته‌هایمان به آن‌ها هدیه دهیم و در ازای آن احساساتی هدیه گرفتیم که قیمتی ندارند ؛ دانش آموزان فشم ، به ما درس‌هایی دادند که هیچ آموزگاری قادر به تدریس آن نیست ! بیست و شش آبان ماه امسال هم گذشت ، اما خاطره‌ی آن در دل ما پینه بسته ، و یاد آن از یاد رفتنی نیست !

به رسم یاد بود ؛

عضو کوچکی از جامعه که سعی در مفید بودن دارد !

دل نوشته‌ای از :

به نام خداوند جان و خرد

اگر بخواهم احساسم را نسبت به تجربه ای که داشتم در یک جمله بگویم ؛ آن روز یکی از فوق العاده ترین و دشوارترین روزهای زندگی ام بود ! به معنای واقعی خستگی را در پایان روز احساس می کردم اما آنقدر احساس خوبی داشتم که خستگی کمتر احساس می شد . قبلا پیش آمده بود که در موقعیت یک معلم قرار بگیرم اما این بار حس کاملا متفاوتی داشتم ! به نظرم در آن روز بیشتر از آن بچه ها ، من چیزهایی را آموختم که به نظر نمی رسد هرگز آن قدر نزدیک دوباره آن ها را حس کنم . چیزهایی که اگر چه درسی نبودند ولی خیلی مهم که آن ها را از نزدیک دید . من در آن روز با هم سن و سالانیم مواجه شدم که شرایطشان خیلی خوب شد و وقتی که می دیدم چه قدر آن ها با استعداد اما حروم هستند احساس می کردم که من چه نعمت هایی که ندارم انا تر آن ها غافلم . البته ناگفته نماند که افرادی هم بودند که کاملا به درس بی تجربه بودند به طوریکه به نظر می رسید با وجودی که درس را بلد نیستند تمایلی به آموختن هم ندارند .

در آخر دوست دارم که آرزو کنم هیچ دانش آموزی به خاطر مشکلات مالی ، خانوادگی و ... از پیشرفت باز نماند .

به نام یگانه ایزد رادمنش

احساس مفید بودن ، کمک کردن به دیگران و حسی که از اون می گیریم حس قابل توصیفی نیست ، مثل اینکه از آدم

معنی زیبایی رو پرسن و واقعا نمی دونی چی بگی ...

زیبایی توصیف کردنی نیست مثل حس من ، در آن روز پنج شنبه ی خاص که یکی از بهترین روزهای عمرم شد ...

اگر چه تنها بودم ، این روز این قدر برام خاص نمی شد ولی من با دوستانم بودم و از اون اتحاد و یکدلی که بینمون بود

واقعا لذت بردم ...

واقعا روز قشنگی بود و من بین بچه های مدرسه هزاران بار خدا رو شکر کردم و ازش خواستم این فرصتی که برای

درس خواندن به من داده به دوستان هم بده .